

## مروری بر نقش حاج قاسم و نیروهایش در عملیات والفجر ۸ در گفت‌وگوی «جوان» با مسئول اطلاعات–عملیات لشکر ۴۱ ثارالله

**علیرضا محمدی** عملیات والفجر ۸ در بیستم بهمن ماه ۱۳۴۴ یا رمز یا قاطمه زهرا(س) در جنوبی ترین نقطه جبهه‌ها آغاز شد. در حالی که اغلب لشکرهای عملیاتی سپاه در این عملیات شرکت کرده بودند، قرار شد لشکر ۴۱ ثارالله یا عبور از اروند و تصرف جاده و پادگان قشله، این مناطق را در اولین مرحله از عملیات به تصرف خود در آورد. سپهبد شهید حاج قاسم سلیمانی و یارانش در والفجر ۸ نقش تعیین کننده‌ای ایفا کردند. در حالی که به اربعین شهادت حاج قاسم نزدیک می‌شویم، در گفت‌وگو با حاج علی نجیب‌زاده مسئول اطلاعات–عملیات لشکر ۴۱ ثارالله و از هم‌زمان سردار سلیمانی، نگاهی به گوشه‌هایی از نقش آفرینی لشکر ۴۱ ثارالله به فرماندهی شهید سلیمانی در والفجر ۸ می‌اندازیم که ماحصلش را پیش‌رو دارید.

**اولین بار چطور با حاج قاسم آشنا شدید؟**

بعد از عملیات والفجر ۳ بنده به درخواست شهید علی حاجی مسئول وقت مخابرات لشکر، وارد این واحد شدم. آموزش‌های لازم را گذراندم و در عملیات والفجر ۴ به عنوان بیسیم‌چی گروهان و بعد گردان انجام وظیفه کردم. در عملیات خبیر من بیسیم‌چی سردار خوشی از فرماندهان تیپ لشکر بودم. یک روز همراه منصور نوروززاده و مجید مخدومی برای سر کشی به جزیره منجون رفته بودیم که رحیم ایوسعدی از مسئولان مخابرات لشکر من را دید و گفت برو سنگر فرماندهی پیش حاج قاسم سلیمانی، ایشان آنجا نتهاست. به سنگر که رسیدم دیدم حاجی درحالی که سر و رویش با خاکستر نیزارها سایه شده، تنها نشسته است. در خمیر عراق به‌شدت شیمیایی زده بود و خیلی از اطرافیان حاج قاسم مجروح شده بودند. به همین خاطر ایشان تنها مانده بود. سلام دادم. حاجی با گرمی از من استقبال کرد و گفت: «علی نجیب تا حالا کجا بودی؟ خوش آمدی.» فکر نمی‌کردم ایشان اصلا من را بشناسد. ولی طوری رفتار کرد که انگار مدت‌هاست همدیگر را می‌شناسیم. بلند شد و من را بغل کرد، بوسید و پرسید: «چرا چشمانت قرمز شده؟» معلوم است خیلی خسته‌ای.» به گمانم قرمزی چشم‌هایم به خاطر عارضه شیمیایی بود. گفتم حاجی خسته نیستم. ایشان گفت: «پس بنشین و بیسیم‌ها را جواب بده.» کنارش نشستم و مشغول دفتر چه کد و رمز بیسیم شدم. حاجی که دید من خسته نیستم، گفت کمی استراحت می‌کند. خستگی از سر و رویش می‌پایزد. سرش را گذاشت و دقایقی به خواب رفت. از آن لحظه به بعد یک جور رقابت و دوستی بین من و حاج قاسم شروع شد که تا پایان عمر ایشان ادامه پیدا کرد.

**ایشان که شما را از نزدیک ندیده بود، استان را از کجا بلد بود؟**

من قبلاً بیسیم‌چی گروهان و گردان و تیپ بودم. نگو حاجی مکالمات من را می‌شنید و از دیگران در خصوص من پرسیده بود که فلانی کیست و کجا هست و چه می‌کند. حاج قاسم کلاً آدمی بود که با نیروهایش گرم می‌گرفت و برادرانه برخورد می‌کرد.

**در عملیات والفجر ۸ هم بیسیم‌چی بودید؟ ماجرای این عملیات از کجا برای شما شروع شد؟**

نه؛ من تا آخر جنگ سمت‌ها و مسئولیت‌های زیادی را تجربه کردم. خصوصاً برای مقدمات

والفجر۸ و حین آن چندبار مسئولیت‌هایم تغییر کرد. همیشه چند نیروی کاربلد و به‌اصطلاح شاه‌کلید کنار خود داشتم که هر کدام در گردان‌هایشان حضور داشتند ولی وقتی کاری پیش می‌آمد و از آنها کاری می‌خواستم، لیبک می‌گفتند و به کمکم می‌آمدند. یک روز حاج قاسم، برادرش سهراب را فرستاد دنبالم که برو به علی نجیب بگو چندقلوهایش را بردارد بیاید. منظورش از چندقلوها همان شاه‌کلیدها بودند. رقوم و حاجی گفت چندقلوها را بگو همین جا منتظر بمانند. خودت با من بیاب برویم. سوار ماشین عملیات انجام بدیم، شما باید یک به منطقه تبور در هور رقیم. از آنجا سوار قایق شدید و به هورالمظیم، منطقه‌ای که رود نهروان معروف هم در آنجاست، رقیم‌تیپ حاجی گفت علی می‌خواهیم عملیات انجام بدیم، شما باید یک تعداد سنگر کمین روی آب با پل‌های خمیری درست کنید. باید برای مهمات و تدارکات و… بین نیزارها جایگاه‌هایی درست کنید. من اینجا متوجه شدیم طبق قرار دادهای ناوخته جانشین حاج یونس زنگی آباد در تیپ شده‌ام. کار را که شروع کردیم مسئول خط تبور شدم و از اینجا به بعد به عنوان نیروی طرح و عملیات مشغول شدم. کمی که گذشت از روی تجربیات متوجه شدم قرار نیست اینجا عملیات اصلی انجام بشود. به حاج قاسم گفتم دوست دارم در عملیات اصلی باشم. ایشان فهمید من مشتاقم از ابتدایی بودن عملیات در هور شده‌ام. گفت تو کارت را ادامه بده نهایتاً نزدیک عملیات خیرت می‌کنم، اما من اصرار کردم و ایشان هم من را به منطقه عملیاتی والفجر ۸ برد. در آنجا سه نهر

### درد

بچه‌ها با اصرار از حاج قاسم خواستند صحنه را ترک کنند، اما او با آرامش می‌گفت نگران من نباشید. حتی یک بسیجی به حاجی گفت شما از جلو بروید و من پشت سر شما می‌آیم که اگر قرار باشد گلوله‌ای به طرف شما شلیک شود، به من بخورد، اما حاجی قبول نکرد. من دست ایشان را گرفتم و گفتم: «حاجی بنشین؛ الان تو را می‌زنند.» دستش را کشید و گفت: «نگران من نباش؛ خدا بزرگ است.»



سردار سلیمانی در جمع فرماندهان گردان‌ها رسید تا نوبت به گزارش فرماندهان گردان‌ها رسید تا میزان آمادگی نیروهایشان را توضیح دهند.

**مروری بر نقش حاج قاسم و نیروهایش در عملیات والفجر ۸ در گفت‌وگوی «جوان» با مسئول اطلاعات–عملیات لشکر ۴۱ ثارالله**

# نهرهای اروند را با پیت حلبی لایروبی می‌کردیم



تجهیزکننده مسئول تصحیح باقیم قاسم

بعضی وقت‌ها روزانه تغییر می‌کرد و بعضی مواقع هفتگی. لذا امکان ورود نیروهای نفوذی وجود نداشت. اینجا بد نیست که خاطره بگویم؛ در محوری که بنده مسئولیت داشتم یک دژبانی داشتم به اسم آقای سلطانی که الان هم در قید حیات هستند. حاجی به ایشان گفت: «تو نباید اجازه بدهی کسی به منطقه ورود کند. حتی خود من که فرمانده لشکر هستم بخوام عبور کنم تو باید جلویم را بگیر.» خیلی از بچه‌هایی که در خود خط مشغول فرام کردن مقدمات عملیات بودند همان جا قرقینده می‌شدند و نمی‌توانستند منطقه را ترک کنند. منتها من به واسطه اعتماد حاجی می‌توانستم عبور و مرور داشته باشم. یک روز همراه حاج قاسم،

### درد

بچه‌ها با اصرار از حاج قاسم خواستند صحنه را ترک کنند، اما او با آرامش می‌گفت نگران من نباشید. حتی یک بسیجی به حاجی گفت شما از جلو بروید و من پشت سر شما می‌آیم که اگر قرار باشد گلوله‌ای به طرف شما شلیک شود، به من بخورد، اما حاجی قبول نکرد. من دست ایشان را گرفتم و گفتم: «حاجی بنشین؛ الان تو را می‌زنند.» دستش را کشید و گفت: «نگران من نباش؛ خدا بزرگ است.»

**بیشتر وقتی موضوع یک عملیات پیش می‌آید، ما به خود آن عملیات و اتفاق‌های رخ داده در آن می‌پردازیم؛ برای آماده‌سازی والفجر ۸ چه زحماتی کشیده شد؟**

در منطقه عملیاتی که مسئولیتش با ما بود یکسری ساختمان‌های قدیمی وجود داشت که می‌بایست آنها را دو سقفه می‌کردیم. یعنی بدون اینکه تغییراتی در شکل ساختمان اعمال بشود و دشمن متوجه تحرکات نیروهای ما بشود، باید داخل ساختمان یک سقف دوم درست می‌کردیم. اگر ارتفاع ساختمان سه متر بود، یک متر کارها می‌کردیم و سقف دوم را می‌ساختیم تا اگر گلوله دشمن به بام ساختمان اصابت کرد، به بچه‌های پناه گرفته در داخل ساختمان آسیبی وارد نشود. شیوه کار به این شکل بود که بلوک‌هایی چیده می‌شود و سپس الورهایی را که در ساختن خط آهن استفاده می‌شود از روی بلوک‌ها می‌گذاشتیم. بعد سقف تیر آهنی روی آنها می‌گذاشتیم. برای محکم‌کاری باید گونی‌های کفنی را خاک می‌کردیم و سنگرها را محکم می‌کردیم. کار واقعاً دشوار بود. خصوصاً که باید در نهایت مخفی‌کاری انجام می‌گرفت. این کارها را با شهرداری چون مهدی مقفوری و محمد گرامی انجام می‌دادیم. این بچه‌ها قرقینده بودند و سه تا چهار ماه از منطقه بیرون نمی‌رفتند. هر دوی این شهدا در شورای فرماندهی استان مسئولیت‌هایی داشتند اما در معرفی به من هم اصلاً نگفتند که چه مسئولیتی دارند و کی هستند. مقفوری فرمانده سپاه سیرجان بود اما مثل یک کارگر کار می‌کرد. در ابتدا چون اصلاً نباید اتومبیل وارد منطقه می‌شد، ما باید از فرعون استفاده می‌کردیم. بچه‌ها خاک‌ها را با فرعون می‌آوردند و بعدها چند تا آلاخ به کار گرفته شدند که وحشی شده بودند و به‌سختی جابه‌جایی وسایل انجام می‌گرفت. نهرهای آب می‌بایست با بیت حلبی ۱۷ کلویی لایروبی می‌شدند. همه این کارها هم به جهت رعایت اصول حفاظتی باید با تعدادی نیروی محدود انجام می‌شدند. کف دست‌های شهید مخدومی، حسن سلطانی و جواد امیری به دلیل کار در نیزارها و کندن آنها برده شده بود. شهیدان مقفوری و گرامی آنقدر گونی خاک و شن روی پیاده شد و باقی راه را که شاید دو کیلومتر در گل ولای بود پیاده رقیم‌و بر گشتیم. حاج قاسم اگر حاج قاسم شد برای این بود که می‌دانست هر جایی با سرباز یا بسیجی یا مافوق و… چطور برخورد کند. به همه احترام می‌گذاشت و در انجام وظیفه بین خودش و باقی نیروها فرقی قائل نبود.

شهید میر حسینی جانشین لشکر و محمد نصراللهی که رئیس ستاد لشکر بود قرار شد به منطقه عملیاتی والفجر ۸ برویم. دژبان که همان آقای سلطانی بود جلوی ما را گرفت و گفت: «شما اجازه ورود ندارید.» حاجی پرسید: «چرا؟» ایشان گفت: «خودتان گفتید حتی اگر من آمدم نگذار عبور کنم.» حاجی گفت: «ما پرگه ترک داریم.» سلطانی گفت: «داشته باشید هم اجازه عبور نمی‌دهم!» چون سلطانی از نیروهای من به شمار می‌رفت از ماشین پیاده شدم. ایشان را کتاری کشیدم و گفتم: «منظور حاجی از حرفش این بود که در مسئولیت محکم باشی نه اینکه ایشان را هم راه ندهی.» سلطانی گفت: «باشند… شما برو سوار ماشین شو.» من که نشستم، سلطانی آمد کنار اتومبیل و رو به حاج قاسم گفت: «من شما را می‌شناسم. این آقا (منظورش من بودم) را هم می‌شناسم، اما آن دو نفر را چه بنشنام و چه نشناسم اجازه عبور نمی‌دهم.» حاج قاسم لبخندی زد و گفت: «اینها با من هستند.» سلطانی گفت: «راه دومی هم هست و اینکه چهار نفرتان پیاده شوید و پیاده بروید.» حاج قاسم بدون اینکه حرفی بزند پیاده شد و باقی راه را که شاید دو کیلومتر در گل ولای بود پیاده رقیم‌و بر گشتیم. حاج قاسم اگر حاج قاسم شد برای این بود که می‌دانست هر جایی با سرباز یا بسیجی یا مافوق و… چطور برخورد کند. به همه احترام می‌گذاشت و در انجام وظیفه بین خودش و باقی نیروها فرقی قائل نبود.

**برای شروع عملیات چه مسئولیتی به شما واگذار شد؟**

پنج روز مانده به شروع عملیات، حاج قاسم جلسه توجیهی با نیروهای عمل‌کننده بر گزار کرد. آنجا حاجی روی نقشه منطقه را توجیه کرد و گفت که نام عملیات والفجر ۸ است. بعد نوبت به گزارش فرماندهان گردان‌ها رسید تا میزان آمادگی نیروهایشان را توضیح دهند. حاج بهرام سعیدی که فرمانده یکی از گردان‌ها بود گفت من شب کورم و در تاریکی نمی‌توانم راهم را پیدا کنم. یک نفر باید قول بدهد من را روی جاده قشله بینازد. حاج قاسم گفت خودت یک نفر را انتخاب کن -چون من یک مدتی پیش حاج بهرام بودم، ایشان گفت اگر علی نجیب قول بدهد من را راهنمایی کند، دیگر مشکلی ندارم. اینجا حاج قاسم یک مأموریت جدید به من داد. بنده باید موقعی که خط توسط غواص‌ها شکسته می‌شد با اولین قایق به خط می‌زدم و راه جاده قشله را پیدا می‌کردم و گردان‌های آبی، خاکی را راهنمایی می‌کردم. برای انجام

دادن این وظیفه بین نخل‌ها و در نزدیک‌ترین نقطه به اروند یک دکل درست کردم. از قبل از اذان صبح به بالای دکل می‌رفتم و غذا هم کم می‌خوردم تا وسط روز نیازی به رفع حاجت پیدا نمی‌کنم. روزی ۱۲ الی ۱۳ ساعت همان جا می‌ماندم و منطقه را بازرسی می‌کردم تا یک نقطه شاخص کمکی در منطقه دشمن پیدا کنم و شب عملیات مأموریتم را به انجام برسانم. حاج قاسم و سواس زیادی روی توجیه نیروها داشت و حتی از فرماندهان دسته گرفته تا فرماندهان تیپ همه را مجاب‌کرد از روی یک دکل بلند منطقه عملیاتی را بازرسی کنند. ماجرای آن دکل خودش داستان جالبی دارد.

**ماجرای دکل چه بود؟**
یک دکل ۴۰-۵۰ متری در منطقه عملیاتی و پشت نخلستان بود که چون نردبان نداشت، دست‌رسی به بالای آن واقعاً کار دشواری بود، اما حاج قاسم دستور داد از فرماندهان دسته گرفته تا فرماندهان گردان و تیپ، همگی به نوبت از دکل بالا بروند و از آن بالا با دوربین منطقه را بازرسی کنند. بچه‌های کادر لشکر صبح قبل از روشنایی هوا روی دکل می‌رفتند. دوربین قوسی می‌انداختند و توجیه می‌شدند. ولی به خاطر عدم وجود نردبان، بچه‌ها با یک شرایط خاصی آن بالا می‌رسیدند. بعضی‌ها سر گیجه می‌گرفتند و حالتشان بد می‌شد. بعضی‌ها هم از



**عملیات والفجر ۸ دار بد؟**
بعد از روشنایی هوا حاج قاسم از ما خواست برویم با بچه‌های امیندی شیراز الحاق بگیریم، اما در یک جایی با تعداد زیادی از نیروهای عراقی مواجه شدیم و به‌ناچار به سکوی سیمانی یک تپ ۵۷ پناه بردیم. آنجا دیدم حاج قاسم و حاج یونس زنگی آبادی از راه رسیدند. تعداد ما انگشت ششمار بود و در طرف مقابل عراقی‌ها زیاد بودند. بچه‌ها با اصرار از حاج قاسم خواستند صحنه را ترک کند، اما او با آرامش می‌گفت حاجی خسته نیستم. حاجی یک بسیجی به حاجی گفت نگران من نباشید. حتی یک بسیجی که گفت شما از جلو بروید و من پشت سر شما می‌آیم که اگر قرار باشد گلوله‌ای به طرف شما شلیک شود، به من بخورد، اما حاجی قبول نکرد. من دست ایشان را گرفتم و گفتم: «حاجی بنشین؛ الان تو را می‌زنند.» دستش را کشید و گفت: «نگران من نباش؛ خدا بزرگ است.» موقعی منطقه طوری بود که اگر عراقی‌ها ۵۰ متر پیشروی می‌کردند، سنگ تپ ضدهوایی را محاصره می‌کردند. در همین حین سه تا از بچه‌ها به نام‌های محمدعلی ابراهیمی، علیرضا حسن و پیکل رفتند روی خاکریز، روبه‌روی عراقی‌ها شروع به تیراندازی کردند. ما مهمات و خشاب پرت می‌کردیم و آنها هم نمی‌گذاشتند عراقی‌ها جلوتر بیایند. درگیری که شدید شد، آنقدر بچه‌ها اصرار کردند که حاج قاسم گفت: «خودم می‌روم، شما کارتان نباشد.» بعد ایشان با قامت خمیده سعی کرد از منطقه برود که یک موشک آریبی جن دشمن دقیقاً از روی کمرش عبور کرد. حاجی بر گشت به طرف ما و بعد که دوی دشمنمان آتش ریختیم، حاج قاسم و حاج یونس توانستند از صحنه خارج شوند.

		۳	۹	۱	
		۸	۴		
	۲	۶	۱		
		۳	۱	۹	
		۳		۵	
		۲	۱		
		۹	۱		
		۶			
		۴	۹		
		۴	۷	۲	

### جدول سودوکو

		۳	۹	۱	
		۸	۴		
	۲	۶	۱		
		۳	۱	۹	
		۳		۵	
		۲	۱		
		۹	۱		
		۶			
		۴	۹		
		۴	۷	۲	

● پاسخ جدول شماره ۵۸۶۳

۷	۵	۸	۷	۵	۱	۶	۱
۸	۷	۵	۱	۷	۳	۵	۸
۷	۱	۸	۵	۵	۱	۸	۳
۶	۸	۵	۵	۷	۸	۱	۵
۳	۵	۱	۸	۱	۸	۷	۶
۵	۷	۱	۸	۱	۸	۷	۶
۸	۳	۱	۷	۸	۵	۱	۷
۸	۷	۵	۱	۷	۳	۵	۸
۵	۷	۱	۸	۵	۱	۸	۳

۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	۱۴	۱۳	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

### از راست به چپ

۱- یادگاری گرانمایه از علامه طباطبایی -اسم آذری ■۲- چین و شکن - شتر تندرو- نعمت ■۳- اسم آذری - بیرون رونده - هیچ کاره - نوعی پوشاک بدون استتین ■۴- سر پرست خانواده- سالی با یکی روز بیشتر- مادر تازی ■۵- قیم- راضی شدن- صدمه ■۶- ازدواج- چپره و رخ- درد شکمی ■۷- حشره اجتماعی- شهری در استان یزد که کاشی آن معروف است- آب و هوای بیابانی و خشک ■۸- تکرار حرفی- هر یک از استخوان‌های ستون فقرات- از اجزای قرآن- به دنیا آوردن ■۹- نمایش مصیبت- فوقانی- نگهبانی ■۱۰- فرزند رستم- وسیله پرواز انفرادی- بر گه دعوت ■۱۱- خسیس- هززه گویی- والد ■۱۲- چوب خوشبو- یکسان- از ارتفاعات شمال تهران ■۱۳- کبک روی نان- جره در گویش تهرانی‌ها- فرزند کاهه آهنگر- علامت فعل استمراری ■۱۴- سخن بیهوده- رزمگاه بوکس- دیدنی از رژه ■۱۵- دریا- هافبک منچستر سیتی

### از بالا به پایین

۱- بزرگ‌ترین میدان جهان واقع در یکن - به امواج ساحلی سهمگین و ویرانگر گویند ■۲- روز امیدواری - سرمربی اینتر میلان - آشفته ■۳- نیم ساعت- خوراک ضعیف صوت- بلندای آسمان- آندوه ■۴- پیامبر قوم ثمود- آزاردهنده- طایفه کهم حرف ■۵- گوشه‌ای در دستگاه افسشاری- ترسناک- سقف دهان ■۶- اینجا و اکنون- کلیس- انرژی حاصل از سوختن مواد غذایی در بدن ■۷- ماست چکیده- کلبه ترکمنان- سرمربی لیورپول ■۸- ضمیر سه کلویی- اسب حنایی رنگ- رشته کوهی در امریکای شمالی - علامت معقول ■۹- واحد اسلحه- شهری در اسپانیا- نام اصلی مجنون ■۱۰- گوشه‌ها- از شیخ‌نشین‌ها- فیلسوف آلمانی واضع نقد عقل محض ■۱۱- کشیش- همراه کثرتی- بیماری ناشی از کمبود ویتامین «ب» ■۱۲- جفت ماده- جنم- زادگاه عطار نیشابوری ■۱۳- پنبه پاک نکرده- تصفیه کننده آب- طرف آب- آخرین نت ■۱۴- همسایه الیگودرز- نیستان- پایتخت اردن ■۱۵- مترجم- مسکوک نقره در انگلستان